

خلاصه کتاب بیگانه

مرسو، راوی جوانی است که در الجزایر زندگی می‌کند. وی پس از دریافت تلگرافی مبنی بر مرگ مادرش، با اتوبوس به مارنگو می‌رود، جایی که مادرش در خانه سالمندان زندگی می‌کرد. او تقریباً در کل سفر می‌خوابد. وقتی می‌رسد، با مدیر خانه صحبت می‌کند. رئیس به مورسو اجازه می‌دهد مادرش را ببیند اما مورسو متوجه می‌شود که جسد او قبلاً در تابوت مهر و موم شده است.

او پیشنهاد موقت برای باز کردن تابوت را رد می‌کند. در آن شب، مورسو مراقب تابوت مادرش است. با نارضایتی او، سرایدار پرحرف تمام مدت با او می‌ماند. مورسو یک سیگار می‌کشد، قهوه می‌نوشد. صبح روز بعد، قبل از تشییع جنازه، او دوباره با رئیس دیدار می‌کند. رئیس به او اطلاع می‌دهد که توماس پرز، پیرمردی که با مادر مورسو رابطه‌ای نزدیک داشت، در مراسم تشییع جنازه شرکت خواهد کرد.

مراسم تشییع جنازه به سمت یک دهکده کوچک محلی حرکت می‌کند اما پرز در نگهداشتن تابوت مشکل داشته و در نهایت از گرما غش می‌کند. در آن شب مورسو با خوشحالی به الجزیره باز می‌گردد. روز بعد، مورسو برای شنا به ساحل می‌رود. در آنجا، او به ماری واردونا، همکار سابق خود برخورد می‌کند. این دو، عصر همان روز در قرار ملاقاتی برای دیدن یک فیلم کمدی در سینما با هم وقت می‌گذرانند. بعد از فیلم آن‌ها شب را با هم می‌گذرانند.

وقتی مورسو بیدار می‌شود، ماری دیگر وجود ندارد. او تا ظهر در رختخواب می‌ماند و سپس تا عصر روی بالکن خود می‌نشیند و عبور و مرور مردم از خیابان را مشاهده می‌کند. روز بعد، مورسو به کار خود باز می‌گردد. او نهار را با دوست خود امانوئل صرف کرده و سپس تمام بعد از ظهر کار می‌کند.

همان شب مورسو در حالی که از طبقه بالا به سمت آپارتمان خود می‌رفت، به سمت سالامانو، پیرمردی که در ساختمان خود زندگی می‌کند و صاحب یک سگ است، می‌دود. مورسو همچنین به سمت همسایه‌اش، ریموند سینتس که شایعات زیادی مبنی بر دلال شدن او وجود داشت، می‌رود.

ریموند از مورسو برای شام دعوت می‌کند. در طول وعده غذایی، ریموند می‌گوید که چگونه معشوقه خود را پس از اینکه فهمید که خیانت کرده است، ضرب و شتم کرده و در نتیجه با برادرش درگیر شده است. ریموند اکنون می‌خواهد معشوقه خود را حتی بیشتر عذاب دهد اما او برای نوشتن نامه‌ای به مورسو احتیاج دارد تا معشوقه خود را به او بازگرداند.

مورسو موافقت می‌کند و نامه را همان شب می‌نویسد. شنبه بعد، ماری به آپارتمان مورسو مراجعه می‌کند. او از مورسو می‌پرسد که آیا او را دوست دارد یا خیر و او پاسخ می‌دهد که این رابطه معنای خاصی برای او ندارد. سپس این دو نفر فریادی را از آپارتمان ریموند می‌شنوند. آن‌ها به بیرون از سالن می‌روند و ورود پلیس را می‌بینند. پلیس سیلی به ریموند می‌زند و می‌گوید که وی برای ضرب و شتم معشوقه‌اش به اداره پلیس احضار می‌شود.

بعداً، ریموند از مورسو می‌خواهد که از طرف او شهادت دهد و مورسو موافقت می‌کند. در آن شب، ریموند به سالامانو برای فرار سگش ابراز تاسف می‌کند. ماری از مرسول می‌پرسد که آیا می‌خواهد با او ازدواج کند؟ او بی‌تفاوت جواب می‌دهد اما می‌گوید اگر او بخواهد می‌توانند با هم ازدواج کنند، بنابراین با هم نامزد می‌شوند.

روز بعد، مورسو و ماری و ریموند به یک خانه ساحلی متعلق به ماسون، یکی از دوستان ریموند می‌روند. آن‌ها با خوشحالی در اقیانوس شنا می‌کنند و سپس نهار می‌خورند. بعد از ظهر آن روز، ماری، ریموند و مورسو در ساحل به دو عرب برخورد می‌کنند که یکی از آن‌ها برادر معشوقه ریموند است. درگیری شروع

می‌شود و ریموند چاقو می‌خورد.

پس از این درگیری، ریموند با مورسو به ساحل برمی‌گردد. آن‌ها عرب‌ها را در چشمه‌ای پیدا می‌کنند. ریموند در نظر دارد با اسلحه به آن‌ها شلیک کند اما مورسو با او صحبت می‌کند و اسلحه را با خود می‌برد. با این حال، مورسو برای خنک شدن به چشمه برمی‌گردد و بدون هیچ دلیلی، برادر معشوقه ریموند را هدف گلوله قرار می‌دهد.

مورسو دستگیر و به زندان انداخته می‌شود. به نظر می‌رسد وکیل وی از عدم پشیمانی مورسو از جرم خود و به ویژه از عدم غم او در مراسم تشییع جنازه مادرش منجز شده است. بعداً، مورسو با رئیس دادرسی ملاقات می‌کند که او نمی‌تواند اقدامات مورسو را درک کند. قاضی دادگاه صلیبی را به دست می‌گیرد و می‌خواهد مورسو به خدا ایمان بیاورد. مورسو با اصرار بر اینکه به خدا ایمان ندارد، امتناع می‌ورزد. دادرس نمی‌تواند بی‌اعتقادی مورسو را بپذیرد و سرانجام او را ضد مسیح لقب می‌دهد.

یک روز، ماری پیش مورسو در زندان می‌رود. او هنگام دیدار خود را مجبور به لبخند زدن کرده و ابزار امیدواری می‌کند که مورسو تبرئه شود و آن‌ها با هم ازدواج کنند. همانطور که در انتظار محاکمه است، مورسو به آرامی با زندگی در زندان سازگار می‌شود. انزوا از طبیعت، زنان و سیگار در ابتدا او را عذاب می‌دهد اما سرانجام خود را با زندگی بدون آن‌ها تطبیق داده و خیلی زود حتی متوجه عدم حضور آن‌ها هم نمی‌شود. او موفق می‌شود ذهن خود را مشغول کند و بیشتر روز را می‌خوابد.

صبح زود محاکمه او به دادسرا منتقل می‌شود. تماشاگران و اعضای مطبوعات، سالن دادگاه را پر می‌کنند. موضوع دادگاه به سرعت از قتل به یک بحث کلی درباره شخصیت مورسو و به ویژه واکنش او در مورد مرگ مادرش منتقل شد. رئیس خانه سالمندان و چند نفر دیگر که در مراسم مراسم خاکسپاری شرکت کرده بودند، برای شهادت فراخوانده می‌شوند.

ماری با اکراه شهادت می‌دهد که روز بعد از مراسم تشییع جنازه مادرش، او و مورسو با هم قرار ملاقات گذاشتند و کمی فیلم دیدند. در جمع بندی روز بعد، دادستان مورسو را یک هیولا می‌خواند و می‌گوید عدم احساس اخلاقی او همه‌جامعه را تهدید می‌کند. او مقصر شناخته شده و با گیوتین به اعدام محکوم می‌شود.

مورسو به زندان برمی‌گردد تا در انتظار اعدامش باشد. او تلاش می‌کند تا با شرایط خود کنار بیاید و در پذیرفتن قطعیت و اجتناب ناپذیری سرنوشت خود مشکل دارد. او فرار را تصور می‌کند و آرزو دارد که یک درخواست تجدیدنظر قانونی موفق را تشکیل دهد.

یک روز، روحانی بر خلاف میل مورسو برای بازدید به سمت او می‌آید. او مورسو را ترغیب می‌کند که از الحاد خود دست بکشد و به خدا متوسل شود اما مورسو امتناع می‌ورزد. روحانی مانند قاضی دادگاه نمی‌تواند باور کند که مورسو آرزوی ایمان و زندگی پس از مرگ را ندارد.

مورسو ناگهان خشمگین می‌شود، روحانی را می‌گیرد و شروع به فریاد زدن می‌کند. برای اولین بار، مورسو واقعاً از این ایده استقبال می‌کند که وجود انسان معنای بیشتری ندارد. او همه امید به آینده را رها می‌کند و بی‌تفاوتی ملایم جهان را می‌پذیرد. این پذیرش باعث می‌شود مورسو احساس خوشبختی کند.